

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

نزاع مشتق در هیئات

مرحوم آخوند (قدس سره الشریف) در یکی دیگر از مقدمات بحث مشتق فرمودند که نزاع در باب مشتق در باب هیئات است؛ و این نزاع ارتباط با مواد ندارد. آن چه که هست این است که تلبس، به اختلاف مبای مختلف می شود.

مبای را به چهار قسم تقسیم می کنند. گاهی اوقات مبدأ عنوان فعلیت را دارد مثل ضارب و قائم و قاعد که در این مشتقات ضرب و قیام و قعود، این ها مبدأ برای مشتق است و این مبدأ عنوان فعلیت را دارد. یعنی تا بالفعل محقق نشود، استعمال ضارب و قائم و قاعد غلط است.

قسم دوم، بعضی از مبای عنوان شأنیّت را دارد مثل اینکه در باب کاتب، مبدأش کتابت است. کاتب را به کسی می گویند که شأنیّت و استعداد برای کتابت دارد. لازم نیست که الآن بالفعل مشغول کتابت باشد همین مقدار که شأنیّت هم داشته باشد کافی است.

قسم سوم، بعضی از مبای عنوان ملکه را دارد؛ مثلاً در باب مجتهد مادهی مجتهد و مبدأش عنوان ملکه را دارد یا در مورد کلمه‌ی عادل اگر ما عدالت را به ملکه‌ی نفسانیّه تفسیر کردیم تا این ملکه محقق نشود این ماده و مبدأ معنا ندارد.

قسم چهارم، بعضی از مواد و مبای عنوان حرفه را دارد. مثل تاجر، یعنی کسی که حرفه‌ی تجارت را دارد، مبدأ این مشتق، در آن حرفه بودن وجود دارد. این بیان مرحوم آخوند است. آن وقت مرحوم آخوند فرمودند که این اختلاف در مبای، سبب اختلاف در تلبس می شود، به این معنا ما وقتی می خواهیم در مشتق نزاع کنیم که آیا مشتق حقیقت در متلبس است یا در اعم از متلبس و منقضي، این جا باید ببینیم مبدأش چیست.

اگر مبدأ از قسم اول باشد، تلبس به فعلیت است و انقضاء، به از بین رفتن این فعلیت است. اگر از قسم دوم باشد، تلبس به شأنیّت است و انقضاء به از بین رفتن این شأنیّت و این استعداد است. اگر از قسم سوم باشد، تلبس به حصول ملکه است و انقضاء به از بین رفتن ملکه است؛ یعنی تا مادامی که ملکه باقی است این شخص متلبس به اجتهاد است و زمانی که ملکه از بین رفت و منقضي شد آن وقت انقضاء به وجود می آید. در قسم چهارم هم تلبس به این است که این حرفه را مشغول باشد و هر زمانی که این حرفه را کنار گذاشت آن وقت دیگر عنوان تاجر برایش صدق نمی کند.

بعد از این فرمایش مرحوم آخوند دو مطلب در بین اصولیین مطرح شده است، یکی این است که مرحوم محقق بروجردی در کتاب «نهایة الأصول» که تقریرات ایشان است فرمودند که ما از کلام مرحوم آخوند يك ملازمه‌ای را استفاده می کنیم و آن ملازمه این است که انواع و انحاء تلبس، معلول انواع مبای است و اختلاف در مبای سبب اختلاف در تلبس است و اگر اختلاف در مبای نباشد اختلاف در تلبس محقق نمی شود.

مرحوم آقای بروجردی در همان کتاب «نهایة الأصول» در صفحه‌ی 69 این مسئله را انکار فرمودند و فرمودند که ما جایی داریم که در تلبس اختلاف هست و ربطی به اختلاف در مبادی ندارد.

فرمودند اختلاف در تلبس يك مطلبی هست اختلاف در مبادی يك مطلب دیگر است. فرمودند در خود همین ضرب، وقتی می‌شود ضارب و مضروب و اسم فاعل و مفعول و اسم مکان و اسم آلت، همه‌ی این‌ها هر کدام يك نحو تلبس دارد.

تلبس در ضارب، به اعتبار صدور ضرب از او است. تلبس در مضروب، به اعتبار وقوع ضرب بر او هست. بین صدور و وقوع فرق است. صدور يك مقوله‌ای است و وقوع يك مقوله‌ی دیگری است. تلبس در زمان با تلبس در مکان فرق دارند با اینکه ماده‌ها همه ضرب است، مکان ضرب، زمان ضرب، فاعل ضرب، مفعول در ضرب، همه‌ی این‌ها يك ماده دارند، اما با وجود اینکه يك ماده دارند، خود تلبس در آن مختلف می‌شود.

لذا ایشان می‌فرماید این ملازمه‌ای که در کلام آخوند است که اختلاف در تلبس معلول اختلاف در مبادی است يك حرف صحیحی نیست.

این فرمایش ایشان قابل جواب است، جوابی که از فرمایش ایشان می‌دهیم این است که مرحوم آخوند ملازمه را از این طرف قائل‌اند. یعنی می‌خواهند بفرمایند که اختلاف در مبادی سبب اختلاف در تلبس می‌شود؛ اما نمی‌خواهند بگویند که هر جا اختلاف در تلبس است، معلول اختلاف در مبادی است.

البته ظاهر فرمایش آخوند با اشکال مرحوم محقق بروجردی هماهنگی دارد، ظاهر فرمایش آخوند این است؛ فرمودند که «اختلاف انحاء التلبسات حسب تفاوت مبادی المشتقات»؛ ظاهرش این است که مرحوم آخوند می‌فرمایند که هر جا اختلاف در تلبس هست، معلول اختلاف در مبادی است.

ولی واقع مسئله این است که همه‌ی کلمات آخوند را که روی هم بریزیم ایشان در مقام بیان این نیست، در مقام بیان این است که بفرمایند اختلاف در مواد موجب اختلاف در تلبس می‌شود و این يك امری است که قابل انکار نیست.

مطلب دوم در رابطه با فرمایش آخوند این است که آیا اساس این فرمایش آخوند که ما بگوییم اختلاف در مواد وجود دارد؛ در یکی فعلیت است و در یکی شأنیت است و در یکی ملکه است در یکی حرفه، آیا این يك حرفی است که می‌شود به آن ملتزم شد یا نه؟

این‌طوری که مرحوم آخوند بیان کردند، ابتدا به ذهن می‌آید که این حرف صحیحی باشد؛ اما وقتی ما برویم سراغ استعمالات، استعمالات را که بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این حرف، حرف درستی نیست چرا؟

مثلاً در همان کاتب، مرحوم آخوند فرمود که کاتب مبدأش کتابت است و کتابت هم از مبادی شأنیه است. وقتی می‌گوییم زید کاتب یعنی شأنیت دارد و لازم نیست که الآن بالفعل هم مشغول کتابت باشد.

اگر این‌طور معنا کردیم، در زید کاتب بالقوه، آنجا چه باید معنا بکنیم؟ این مثال صحیحی هم است، اگر گفتیم زید کاتب بالقوه. اگر در خود کاتب مسئله قوه و مسئله شأنیت مطرح باشد این جمله معنایش این می‌شود که زید که شأنیت کتابت دارد بالقوه است و این غلط است. لذا خود همین که ما بتوانیم کاتب را بالقوه معنا بکنیم و مقید کنیم که زید کاتب بالقوه، این شاهد بر این است که در ماده‌ی کتابت مسئله‌ی شأنیت وجود ندارد.

نقض دوم در مسئله‌ی تجارت است، مرحوم آخوند فرمود در تاجر بین زید ضارب و زید تاجر فرق است، تاجر معنایش چیست؟ یعنی کسی که حرفه‌ای تجارت دارد، پس حرفه در ماده‌ی تاجر وجود دارد طبق نظر ایشان، اگر حرفه وجود دارد باید هر جا این ماده‌ی «تجر» وجود داشته باشد این مسئله‌ی حرفه بودن هم باشد.

این آیه شریفه که «إلا أن تكون تجارة»، تجارة را ما می‌توانیم به حرفه‌ی تجارت معنا کنیم؛ خیر. تجارت معامله‌ای است که دو نفر می‌کنند ولو اینکه این دو نفر حرفه‌شان حرفه‌ی تجارت نباشد. یا مثلاً در باب خیاطت، اگر کسی نذر کرد که من به خیاط یک درهم پول می‌دهم، اینجا این کسی که بالفعل الآن دارد خیاطت می‌کند ولو الآن حرفه‌ی او خیاطت نباشد. چون مرحوم آخوند خیاطت را هم حرفه می‌گوید. اگر کسی نذر کرد که من یک درهم به خیاط بدهم، حالا کسی دارد بالفعل خیاطت می‌کند اما حرفه‌ی او هم خیاطت نیست آیا اینجا نباید به نذرش عمل بکند؟ همه گفتند که اینجا باید به نذرش عمل بکند.

انسان وقتی کفایه را می‌خواند فکر می‌کرد که این حرف یک حرف بدیهی و روشن است که بین ضارب و خیاط و تاجر و مجتهد در موادشان فرق وجود دارد. ما می‌بینیم که این چنین نیست، تاجر از نظر ماده و هیئت در آن حرفه نیست. کاتب از نظر ماده و هیئت شأنیت و استعداد در آن وجود ندارد پس اینجا باید چه کار کنیم؟

اینجا از یک طرف قضیه این چنین است که این مثال‌ها ما را راهنمایی می‌کند به اینکه بین این‌ها از نظر ماده فرق وجود ندارد، اما از طرفی وقتی به عرف مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که عرف بین تاجر و ضارب فرق می‌گذارد. عرف کسی را که یک‌بار یک معامله‌ای را انجام بدهد و یک تجارتی را انجام بدهد عرف به آن نمی‌گوید تاجر، اما اگر کسی یک مرتبه بپاید یک ضربی را انجام بدهد عرف به آن می‌گوید ضارب.

اینجا دو راه وجود دارد. راه اول این است که ما قائل به تعدد وضع شویم، بگوییم هیئت فاعل در ضارب با هیئت فاعل در تاجر دو تا معنا دارد، موضوع له دارد. این یک مسئله‌ای است که التزام به آن خیلی مشکل است.

راه دوم این است که از راه کثرت استعمال وارد بشویم، یعنی بگوییم تاجر اول مجازاً در کسی که حرفه‌ی او تجارت شده است استعمال شده، بعد در اثر کثرت استعمال، این استعمال، استعمال حقیقی شده است.

این‌طور بگوییم که قائل یعنی مسئله‌ی وضع تعینی را در اینجا مطرح کنیم، بگوییم که تاجر مثل ضارب وضع شده اولاً برای آن کسی که «صدر عنه التجارة»، مثل ضارب که وضع شده برای کسی که «صَدَرَ عَنْهُ الضَّرْبُ»، هیچ فرقی بین این دو تا وجود ندارد؛ اما تاجر در عرف مجازاً استعمال شد در کسی که حرفه‌ی او تجارت است. این استعمال مجازی آن‌قدر زیاد شد و کثرت استعمال به حدی رسید که این استعمال در حرفه یک استعمال حقیقی شد.

مسئله‌ی وضع تعینی را مطرح بکنیم. بالاخره راه اول و راه دوم هر دو منجر به تعدد وضع است، منتهی در راه اول می‌گوییم وضع تعینی، در راه دوم می‌گوییم وضع تعینی.

پرسش

پاسخ استاد

مبدأ حرکت یعنی کسی که اولین باری است که یک معامله‌ای را انجام می‌دهد و لو ده سال می‌خواهد معاملات داشته باشد اولین بار عرف می‌گوید تاجر؛ نه! این‌طور نیست.

نچار هم همین‌طور است در اولین بار به او نمی‌گویند تا يك مقداري حرفه‌ي او بشود. بقال هم همین‌طور کسی که حرفه‌ي او باشد می‌گویند بقال؟ شما يك روز فرض کنید که دکان باز کنید فردا هم تحویل بدهید به شما نمی‌گویند بقال. هر چند اعلام بکنید مگر اینکه شغلش این کار باشد و در آن کمی استمرار باشد و تخصص هم باشد.

امام رضوان الله تعالی علیه می‌فرمایند هر دو راهش هم مشکل است که آدم به آن مستلزم بشود ولو اینکه التزام به راه دوم يك التزام آسان‌تری است از التزام به راه اول.

این بحث در کلمات امام مفصل هم مطرح شده است و آخر الأمر هم فرموده‌اند که بالاخره این مسئله في غاية الإشكال است و نمی‌شود يك حرف درست و حسابی در این مسئله عنوان کرد، بعضی از کلمات را عرض می‌کنیم و باز برمی‌گردیم به فرمایشات امام رضوان الله تعالی علیه.

کلام محقق اصفهانی

مرحوم محقق اصفهانی در کتاب «نهایه الدرایه» جلد اول صفحه‌ي 183 فرمودند این که مرحوم آخوند می‌فرمایند اختلاف در تلبس، به جهت اختلاف در مبای است این به یکی از دو راهی که ما می‌گوییم وجود دارد.

یکی اینکه این جهات یعنی فعلیت و شأنیّت، ملکه بودن و حرفه بودن در این مبای اشراب شده است. از راه اشراب وارد بشویم و بگوییم خود ظرف به ما هو، دلالت بر فعلیت ندارد، اما عرفاً این مفهوم فعلیت در این ظرف اشراب شده است.

بگوییم خود شأنیّت در مفهوم کتابت اشراب شده و می‌فرمایند اکثراً همین نظریه را قائل‌اند؛ منتهی این اشکالش همان بود که ما عرض کردیم. اشراب معنایش عدم انفکاک است.

ما جایی را داریم که خود شما مرحوم اصفهانی در «زید کاتب بالقوه»، نمی‌توانید بفرمایید که در کتابت اشراب وجود دارد، یا مثلاً در «إتجر» نمی‌توانیم بگوییم یعنی إتخذ حرفة التجاره. «اتجر» یعنی إتخذ التجاره. دیگر إتخذ حرفة التجاره وجود ندارد. بنابراین اشراب عبارت دیگری از همان مطلبی است که قبلاً گفتیم و اشکالاتش را هم بیان کردیم.

بعد فرمودند راه دوم از این طریقی است که ما می‌خواهیم بیان بکنیم. ایشان بین این موارد يك تفکیکی می‌کنند و بین این‌ها فرق می‌گذارند.

می‌فرمایند بسیاری از این معانی از انتساب به يك ذات به وجود می‌آید. شما در زید ضارب و زید کاتب، وقتی مسئله‌ي انتساب به ذات و به تعبیر ایشان جری بر ذات محقق می‌شود، این مسئله‌ي فعلیت به وجود می‌آید. در زید ضارب از انتساب به زید ما فعلیت را می‌فهمیم، در زید تاجر باز از همین انتساب، ما مسئله‌ي حرفه بودن را استفاده می‌کنیم.

فرموده‌اند که در مثل خیاط و تمار و عطار که دال بر يك صنعتی است، فرموده‌اند ما از آن صنعت را می‌فهمیم از حیث جری بر ذات و انتساب به ذات، آن وقت يك جمله‌اي اینجا دارند که می‌فرمایند این ذات چون دائماً ملازم با خیاطت است، یعنی این ذات چون حرفه‌ي خیاطت را بلد است، گویا دائماً ملازم با خیاطت است که به آن می‌گوییم خیاط.

این ذات چون ملازم با نسج است یعنی چون حرفه‌ي نسج را بلد است گویا دائماً ملازم با نسج است که به آن می‌گوییم نساج. خلاصه‌ي فرمایش ایشان این است که بسیاری از این اختلافات را حمل به وجود آورده و قضیه‌ي حملیه به وجود آورده است.

ما در مثال زید قاتلٌ و السم قاتلٌ، فرمودند قاتل در هر دو يك معنا دارد، اما چرا در زید قاتل، قاتل آنجا مسئله‌ي فعلیت دارد، اما در السم قاتل مسئله‌ي شأنیت مطرح است. این علتش تشکیل قضیه حملیه، انتساب به ذات است.

انتساب قاتل به ذات زید، سبب فعلیت می‌شود، انتساب قاتل به سم سبب برای شأنیت می‌شود. این تمام فرمایش ایشان است با این طول و تفصیلی که دادند که خود قاتل در زید قاتل و السم قاتل بین این دو تا از نظر معنا هیچ فرقی وجود ندارد، این شأنیت و فعلیت در اثر انتساب به ذات به وجود آمده است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ